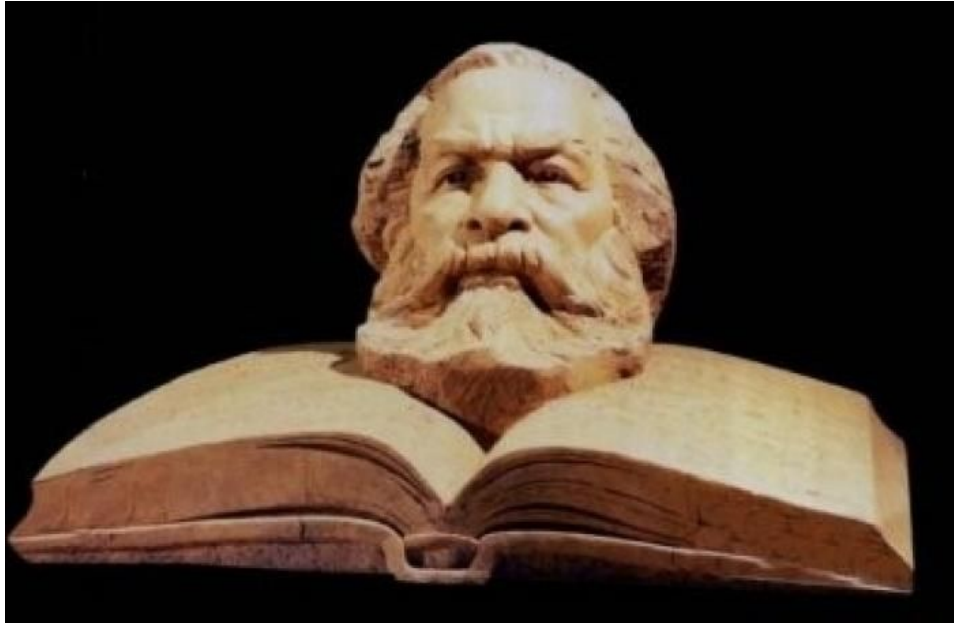


مارکس: متفکر انقلاب



نویسنده: ارنست بلوخ

ترجمه: شاهد عبادپور

آشوب یا حداقل نارضایتی در همهی زمانها وجود داشته است، هرچند بسیار کم! از پس هر ده انقلاب صد هزار جنگ می‌آید؛ به‌هرحال چه ده انقلاب، چه پانزده یا شانزده، هر چه بیشتر بهتر – لیکن نخستین کسی که در این باب اندیشیده است کارل مارکس است. اکنون با مسائل زیر مواجهیم و با کمال میل در قالب تزهایی با یک علامت سوال مطرح خواهیم کرد.

نخست مسأله‌ی نارضایتی. نارضایتی سهل است، در همه‌جا پراکنده است و بی‌شک بهتر از هیچ است. معنایش آیا عجالتاً وضعیتی روانی است؟ چطور زاده می‌شود و مسیرش به سمت آشوب چگونه است؟ و آیا در زمانه‌ی ما که هنوز به‌طور دقیق نمی‌دانیم، هنوز توضیح نداده‌ایم که چه می‌خواهیم، اما خوب می‌دانیم که چه نمی‌خواهیم (اشاره‌ام به شورش‌های دانشجویی است)، حائز اهمیت نیست؟

اگر محدودیت‌ها را درک کنیم عبور و مرور نیز آسان می‌شود. موشی که به دور خود می‌گردد و با دیوار روبه‌رو نمی‌شود اصلاً متوجه نیست که در دام افتاده است. اما اسیری که با مشت بر تن دیوار می‌کوبد از آن عبور کرده است. هنوز آزاد نیست، با این‌حال به سمت آزادی تعالی یافته است. به‌هرحال این توصیف غیر معمول از نارضایتی را از ما نخواهند پذیرفت. اکنون نارضایتی به تنهایی کافی نیست. کافی نیست صرفاً بدانیم چه

نمی‌خواهیم بلکه به‌طور ضمنی این امر نیز مطرح است، باید کشف و اندیشه شود که به‌طور ایجابی چه می‌خواهیم. مارکس نخستین متفکر بزرگ نارضایتی است، و در عین حال اهدافی کوتاه و بسیار متوسط ترسیم می‌کرد، بی‌آن‌که آن هدف کلی را که در همه جا حضور دارد فراموش کند، یعنی برقراری مناسباتی که در آن بشر از ذات خوار گشته، از یاد رفته، افسرده و گمگشته بودن دست بردارد (بخش آخر «درآمدی بر نقد فلسفه‌ی حق هگل»). این امر صرفاً به‌طور سلبی مطرح نشده است بلکه بسیار ایجابی نیز هست. در همین نقطه است که پرش از قلمروی ضرورت به درون ساحت آزادی امکان می‌یابد، در قالب فراخوانی همگانی و در عین حال با تیزبینی فلسفی. بحثی که مارکس در رابطه با نارضایتی پیش می‌کشد حاوی تناقضی (**Widerspruch**) است در وجهی دوگانه: نخست در قالب عاملی ذهنی، و دوم و پیش از هر چیز در قالب عاملی عینی که به واسطه‌اش روان‌شناسی انقلاب و اتوپی انتزاعی و انحصاری مورد نقد قرار می‌گیرد. تناقض ذهنی، تناقضی است که به‌طور فعال مخالفت می‌کند؛ و تناقض عینی از دل عدم کفایت روابط تولیدی قدیمی پدیدار می‌شود و به نیروهای تولیدی توسعه می‌یابد. تناقض دوم بسیار اساسی است و در انقلاب سوسیالیستی مارکس با دقت و تیزبینی بسیاری ترسیم شده است، و هنوز هم به هیچ‌رو از بین نرفته است. حتی اگر به‌رغم گسترده‌گی‌اش پنهان باشد، حتی اگر زمزمه‌های نو در باب مشارکت اجتماعی – به‌خصوص در دولت فدرال آلمان – هر روز پیچیده شود، هنوز هم این تناقض اساسی رفع نشده است. در وضعیتی که واژگانی چون استنمارگر و استنمارشده دیگر مد روز نیست و به‌خاطر زیرکی جامعه‌ی سرمایه‌داری اخیر شاید حتی دیگر معنای چندانی نیز ندارد، در وضعیتی که طبقه‌ی کارگر رو به ورشکستگی است، برشت با شفافیت بسیار آنتی‌تز دیگری مطرح می‌کند که مدرن‌تر و به‌روزتر است و از محتوای مشابهی برخوردار است. وی پیشنهاد می‌کند به‌جای استنمارگر و استنمارشده از کارفرما و پیمان‌کار استفاده کنیم. پیمان‌کاران همان سگ‌های بی‌نواهی سابق‌اند، همان رنجبران سابق که اکنون تنها از نامی زیبا برخوردار شده‌اند. واقعیت استنمار و ارزش افزوده‌ای که به‌کیسه می‌رود موضوعی نیست که به راحتی کنار گذاشته شود بلکه کشفی اساسی است که نه تنها دیالکتیک هگل را روی پاهایش می‌ایستاند بلکه راهپیمایی‌اش نیز می‌آموزد.

در این‌جا انگیزش دیگری نیز مطرح است، موضوعی که در دیالکتیک مارکس نیز وارد می‌شود و به‌طور اعجاب‌آوری از لایبنیتس وام گرفته شده است. وی در نامه‌ای به سال 1702 از نظریه‌ی گاز آرمانی و از قانون فشار گاز بر جداره در غیاب گرما می‌نویسد. در حین این‌که تراکم گاز بر جداره نیرو و فشار وارد می‌کند

آینده‌اش را نیز از پیش در خود دارد، یعنی آزادی‌اش را. این آینده، در قالب فشار به جداره، به طور معینی تحقق می‌یابد، به این صورت که جداره منفجر می‌شود. این بخش از نامه‌ی لایبنتس سرمشقی برای اتویی مرسیه در قرن هجدهم می‌شود و صورت نوعی پیش‌گویی اجتماعی در رابطه با سال 2420 یا در این حدود را پیدا می‌کند. مارکس این متن مرسیه را خوانده بود و ایده‌ی لایبنتسی آن بنیان این گفته‌ی او را گذاشته است که خشونت قابله‌ی اجتماع است، اجتماعی که از جامعه‌ی نوي دیگری آستن شده است.

مساله‌ی دوم در همین‌جا ظاهر می‌شود، یعنی مساله‌ی خشونتی که به طور ویژه و تا اندازه‌ای نه در رابطه با سلايق مبهم و ناروشن بلکه به عنوان مساله‌ای اساسی مطرح است. اگر خشونت بیان درخواستی برحق باشد چه؟ در این لحظه پلیس وارد می‌شود، لیکن اگر شخصاً دست به خشونت زند، دیگر نمی‌تواند خود خشونت باشد، چراکه از زمان پولس قدرت حاکم چماق و شمشیرش را از دستان خدا دریافت کرده است. و اگر سرکوب‌شوندگان در مقابل به دفاعی سخت و جانانه برخیزند، عمل‌شان با خشمی ریاکارانه و موعظه‌ای بلند و عاریتی خشونت عریان خوانده می‌شود. حال که موعظه‌ی سرکوه عیسی موارد دیگری را نیز مطرح کرده است: «نیامده‌ام آزادی به ارمغان آورم بلکه شمشیر را.» [متی 10.34] یا: «آمده‌ام آتشی برپا کنم. چه باک اگر برپا شده باشد.» [لوقا 12.49] بی‌شک اگر روند امور بدون خشونت پیش رود بهتر است. اگر رشد و توسعه‌ی مناسبات به حدی بود که این مانع تصادفی از سر راه کنار می‌رفت همه‌چیز سرجای خود می‌نشست، درست همان‌طور که مارکس و انگلس در اواخر قرن نوزدهم باور داشتند و هر دم در انتظار چیزی بودند که در آن زمان فروپاشی بزرگ خوانده می‌شد. بدیهی است که در این صورت دیگر نیازی به خشونت نیست و کافی است که مانع کاذب از سر راه برداشته شود و خشونت قدیمی، و در اغلب موارد منسوخ به حال خود رها شود. اما مسائل امروز به این ساده‌گی نیست. متأسفانه نه تنها باید خشونت پلیس از میان برداشته شود بلکه هاله‌ی واقعی-عینی مناسبات مرتبط نیز باید کنار رود تا به شیوه‌ای غیرارتدکس و به‌طور نیرومندی قابله‌ی قلمروی آزادی دست به کار شود.

مساله‌ی سوم، چهارم، پنجمی که - متأسفانه پایانی بر این مسائل نیست - بر سرمان می‌ریزد، از دل آن هاله‌ی واقعی-عینی برمی‌خیزد که در حال حاضر در مناسبات اجتماعی خود داریم. [لیکن] در این‌باره شکی نیست که این هاله در نهایت از بین خواهد رفت. مسائلی از این دست بسیارند، به ویژه پرسش در باب اهمیت هدف و مقصد. منظور صرفاً فعالیت‌ی اتحادیه‌ای برای بهبود تدریجی مزد ساعتی نیست. آیا نباید آن همواره‌ی (das überhaupt) سوسیالیستی در همه‌جا حضور داشته باشد تا اهداف نزدیک ملال‌آور یا به‌خصوص

فرصت‌طلبانه از آب درنیايد، و آن ديگري، آن آتش فراموش نشود؟ وجد، شور و شوق، جنبش فراگير، احساس حقيقي جواني، به كجايي بهتر، آن همواره‌اي كه مي‌خواهيم داشته باشيم، همواره در فضا وجود دارد اما از ??? در تمام مباحثات ماركسيستي از اهميت چندانى برخوردار نبوده است و به دشمنان، نازي‌ها، به گونه‌اي پروپاگانداي ديني واگذار شده است. اين امر ديگر نبايد به‌طور بي‌واسطه و به زبان اتوپي انتزاعي مورد تامل قرار گيرد، بلكه از طريق مسير جديدي كه ماركس گشوده است، يعني همان اتوپي انضمامي. اين نوع از اتوپي از آن‌رو دست از اتوپي بودن برنمي‌دارد كه انضمامي است بلكه هر نوع توهمني را كنار گذاشته است و آن رنگين‌كماني را مي‌جويد كه توماس مونتسر و هم‌ه‌ي انقلابيون بزرگ در برابر خود مي‌ديدند: رنگين‌كمان صلح، صلح ابدى در ميان ما، بي‌هيچ طعم تلخي، بي‌هيچ فساد و خيانتى در جبهه‌ي نبرد. لذا آنچه من جريان گرم ماركسيسم ناميده‌ام نيز موضوعي براي مكالمه نيست بلكه موضوع تفكري پرحرارت و جمعي است.

برگرفته از تز يازدهم

منبع:

Ernst Bloch, *Marx und Revolution*, Edition Suhrkamp 430, 1970